

مقدمه

ضرورت پرداختن به مبحث «بررسی مکاتب نقاشی معاصر غرب» بیشتر از آن جهت است که در جامعه هنری ما، هنر معاصر غرب یکی از پر رمز و رازترین و اسرارآمیزترین مباحث قلمداد می‌شود و در این میان مبحث «مدرنیسم و پست‌مدرنیسم» مقوله‌ای آرمانی است که بدون درک و شناخت کافی از هویت و فلسفه آن امکان دستیابی به تحولات هنری میسر نیست.

مدرنیسم و پست‌مدرنیسم در هنر، اذهان جوانان طالب هنر، دانشجویان رشته‌های هنری و جامعه هنری ما را در دهه اخیر چنان به خود مشغول داشته که پنداشته می‌شود اگر به این مقوله نپردازند از تحولات مدرن دنیای غرب عقب می‌افتند و در خلق آثار هنری خود نیز به ساختارشکنی دست می‌زنند تا فضای مدرن را در آن بکنجانند.

این باور نه تنها در میان نقاشان، که در میان اکثریت اقشار روشنفکر ما حاکم است که در هنر آن طرف کره خاکی اتفاقی به وقوع پیوسته و مفهوم و حالی کشف شده است که هنرمندان و جامعه هنری ما از آن بیگانه و دور مانده‌اند و از هنر کل جهان عقب‌نگه داشته شده‌اند.

توجه به این امر که هنرمند غربی قرن بیستم به حقایق و اکتشافاتی در دنیای هنر دست یافت و به مفاهیم نوینی در جوهره هنر رسید مقوله‌ای کاملاً بدیهی و مبحثی غیر قابل انکار است. در این سده کاربردهایی از هنر در دنیای غرب مطرح شد که کاملاً نو و بدیع بود و معیارها و ارزشها و مقولاتی در باب زیباشناختی و فلسفه هنر گشوده شد که در سده‌های گذشته محال به نظر می‌رسید. این کشفیات و این مفاهیم واقعاً قابل تأمل و تفکر است. هنرمند غربی

بر اساس ضرورت‌های اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و هنری زمان خود به این دستاوردها رسید. ما نیز با شناخت و بررسی مکاتب و شیوه‌های هنر آنها می‌توانیم تا حدودی بر معرفت هنری خویش بیفزاییم و راه خویش را با شناخت صحیح ادامه دهیم.

هنگامی که از هنر معاصر صحبت به میان می‌آید تصور بر این است که این هنر تمامی سنتها و ارزشهای هنری دوره‌های گذشته را به کلی نادیده گرفته است و هنرمند مدرن کسی است که درصدد کشف معیارهای نوینی برای خلق آثارش باشد، خلق آثاری اعجاب‌انگیز که بیانی متفاوت و غیر معمول داشته باشد. از این رو عده‌ای به طرفداری از چنین هنری هر ملاکی را که ریشه در گذشته داشته باشد یکسره نفی می‌کنند و سنتهای هنری را کاملاً منکر می‌شوند و زیر سؤال می‌برند. از طرف دیگر، عده‌ای که به خاطر سنت‌شکنیها و نوگراییهای هنر مدرن، آن را بی‌محتوا و تهی از معیارهای اصلی و حقیقی هنر می‌دانند و اعتقاد به بیراهه رفتن آن دارند، شدیداً با آن در تزاخم‌اند و از بیخ و بن آن را رد می‌کنند و اصولاً هنر مدرن را هنر قلمداد نکرده، بلکه نوعی شارلاتان‌بازی می‌پندارند.

مسئله هنرمندانی که به دستاوردهای جدیدی در وادی هنر رسیدند و مباحثی نو را در حیطه کار هنری خویش ارائه کردند، فلسفه خاصی را مد نظر داشته‌اند و به مدد رسیدن به آن مفاهیم و به جهت پاسخ به نیافته‌هایشان دست به خلاقیت زدند، نه آنکه بخواهند همچون شعبده‌بازان تعجب و ناباوری مخاطبان خود را برانگیزند و از حیرت آنها دستخوش هیجان شوند. در این کتاب سعی شده است با مطرح کردن «مکاتب نقاشی قرن بیستم» به اهداف، شیوه‌ها و فلسفه و علل شکل‌گیری این جنبشهای هنری پی ببریم.

اصل مهم و نوین در هنر مدرن قرن بیستم غرب، ورود به حیطه مفاهیمی بود که تا آن زمان سابقه نداشت. تا اواخر قرن نوزدهم اصول معین و مشخصی برای معیارهای نقاشی شناخته شده بود. بر اساس این اصول، عناصر تصویری چون خط، شکل، سطح، بافت، رنگ و ترکیب‌بندی بر یک اثر نقاشی حاکم بودند و حیطه

هنرهای تجسمی، محدود به به کارگیری این عناصر در خلق اثر هنری به حساب می‌آید؛ در حالی که از اوایل قرن بیستم دو عنصر فضا (مکان) و زمان نیز به این اصول اضافه گردید. ورود به مبحث زمان و مکان در وادی هنرهای تجسمی درحقیقت یک انقلاب نگرشی را به دنبال خویش داشت که تقریباً در تمام قرن بیستم وجود داشت. عنصر زمان و مکان در حیطه هنر نقاشی تا این زمان مطرح نشده بود. این مفاهیم در هنرهایی چون معماری، پیکرتراشی و هنرهای نمایشی وجود داشت، ولی در هنرهای تجسمی مفهومی کاملاً بیگانه بود. تا اواخر قرن نوزدهم حیطه عملکرد هنر هنری مشخص بود و مرزهای هنری براحتی در یکدیگر ادغام نمی‌شد. این امر به واسطه فلسفه هنر حاکم بر آن زمان، محال به نظر می‌رسید. در این دوران جمع همه هنرها در یک مجموعه را بندرت داشتیم و هر هنری در محدوده تعریف شده خویش نقش بازی می‌کرد. «فضا» و «زمان» اصولاً مباحثی نبودند که در نقاشی مورد توجه قرار گیرند. نقاشی به طور کلی در سطحی دوبعدی خلق می‌شد. هرگونه برجستگی، عمق‌نمایی و فضاسازی، یا به واسطه علم مناظر و مرایا و از طریق خطای چشم ایجاد می‌شد و یا با بهره‌گیری از تنوعات رنگی و تأثیر تیرگی-روشنی رنگها، به ساختن فضاها، گوناگون و یا القای بعد سوم پرداخته می‌شد. درحقیقت تمام تلاش هنرمندان غربی، از عهد رنسانس تا این دوران، ایجاد فضا از طریق به کارگیری اصولی و درست علم مناظر و مرایا بود. در حالی که در هنر مدرن «فضا» به عنوان یک مفهوم جدید بدون به کارگیری این علم مورد توجه قرار گرفت، و در کنار آن «زمان» نیز مطرح گردید که بحث «حرکت» را به دنبال خویش داشت.

یکی دیگر از اصولی که تا اواخر قرن بیستم بر آن تأکید می‌شد و تقریباً تمام آتلیه‌های هنری اروپا تا آن زمان آن را به عنوان یک سنت بزرگ دنبال می‌کردند، «واقع‌گرایی مبتنی بر طبیعت اشیاء» بود. نقاش غربی در خلق آثارش بر مقیاسهای طبیعی و نگاه خود تکیه می‌کرد و تجسم طبیعت گرایانه و مادی اشیاء، یک ارزش قلمداد می‌شد.

در سنت هنری اروپا تأکید بر دید بصری بود نه بر دیده دل و تا آن زمان

کمتر در کی از باطن اشیاء در آثار تجسمی وجود داشت، و این امر یکی از تفاوت‌های فاحش میان هنر نقاشی اساتید بزرگ غرب قبل از قرن بیستم و پس از آن ایجاد کرد که البته نقش هنرمندان پست‌امپرسیونیستی چون سزان، گوگن و ون‌گوگ را در این تغییر نگاه نمی‌توان نادیده گرفت؛ همان‌گونه که پیکاسو می‌گوید: «مدتهاست که دیگر داعیه بازنمایی اشیاء را به گونه‌ای که در برابر چشمانمان ظاهر می‌شوند، رها کرده‌ایم. آن خواب و خیالی بود که ره به جایی نمی‌برد. ما نمی‌خواهیم دریافتِ وهم‌آمیز لحظه‌ای گذرا را بر بوم ثبت کنیم. بیاییم سرمشق سزان را پی بگیریم و تصویر نقش‌مایه‌هایمان را تا جایی که ممکن است حجم‌دار و ماندگار بسازیم [...] هدف راستین ما ساختن چیزهاست نه نسخه‌برداری از چیزها.»^۱

درحقیقت مبحث زیباشناسی حاکم بر هنر مدرن تفاوتی اساسی با مفاهیم قرون گذشته یافت. در هنر مدرن به نظر می‌رسد هنرمند دیگر به دنبال آن زیبایی آرمانی و ایدئال اسطوره‌ای که در هنرها تعقیب می‌شده است، نیست و سعی بر آن دارد تا آن را به فراموشی سپارد.

با ورود مباحث و پرسشهای جدید به وادی هنر امر دیگری که اتفاق افتاد، ازهم فروپاشیدن مرزهای هنری بود، اگرچه هر یک از هنرها به تنهایی می‌توانست همچنان پایبند اصول سنتهای رایج خود باشد، هنر دیگر نمی‌توانست در میان مرزبندیهای گذشته به دستاوردهای نوینی برسد. از این رو هنرها بر یکدیگر تأثیرات همسانی گذاشتند و امروزه وقتی مکتبی یا شیوه‌ای مورد بررسی قرار می‌گیرد، محدود در چهارچوب یک هنر خاص نیست.

نگاه به هنر غیر اروپایی و توجه به دست‌یافته‌ها و ارزشهای هنری ملل دیگر همچون هنر آفریقا، هنر مردم ابتدایی (پریمیتیو)، هنر اسلامی و هنر خاور دور (چین و ژاپن) از دیگر تحولاتی بود که دیدگاه هنر مدرن غرب را دستخوش دگرگونی کرد. تا اوایل قرن گذشته (بیستم) غربیان بر این باور بودند که دست‌یافته‌های زیباشناسانه و خلاقانه و نوآوریها را در هنر خود ارزشمند نشان دهند

1. گامبریج، ۱۳۷۹، ص ۵۶۲.

و بر سنتهای هنری خویش پای فشارند. هرچند در دوره‌های گذشته هنرمندان مکاتب هنری‌ای چون مکتب ونیز، سبک باروک، روکوکو، پارافائلیسم، سمبولیسم و اورینتالیسم نیز متأثر از هنر ملل دیگر به خلق آثار دست زده بودند، این تأثیرات آنچنان عمیق و زیباشناسانه نبود و بیشتر جنبه کاربرد موضوعی و یا شکلی داشت. از اواخر قرن نوزدهم این پرسش در اذهان هنرمندان ایجاد شد که ارزشهای هنری دنیای غیر اروپایی را مورد ارزیابی و کنکاش قرار دهند. در این راستا نگاهها و حرکت‌های نوینی ایجاد شد که به خلق سبک‌های هنری در قرن بیستم منجر شد و تحولات نوینی را در فلسفه هنر مدرن غرب به دنبال آورد.

در این کتاب سعی شده است روند شکل‌گیری مکاتب هنر مدرن غرب در حیطه هنرهای تجسمی، خصوصاً نقاشی، بررسی شود.^۱ از طرف دیگر تلاش بر این است تا با شناساندن اصولی مکاتب هنری معاصر غرب، خوانندگان عزیز را به این اصل نزدیک سازیم که می‌بایستی این مکاتب را جستجوگرانه و با هدفی که هنرمندان آن دنبال می‌کردند، شناخت. زیرا بسیاری از هنرمندان، سبکها و شیوه‌هایی را خلق کردند که تنها یک تجربه بوده است، نه نوآوری در هنر و خلق یک مکتب هنری جدید.

«هنر دنیای غرب» که در این کتاب مورد بررسی قرار می‌گیرد، بیشتر شامل فعالیتهای هنری کشورهای چین فرانسه، آلمان، اسپانیا، ایتالیا و ایالات متحده است و به سایر ملل غربی به طور محدود پرداخته می‌شود. تقریباً از دهه هفتاد قرن بیستم هنر مدرن در میان تمامی دنیای غرب فراگیر شد، به طوری که مرزبندی در آن دشوار شد و به تعبیری، هنر مدرن غرب «هنری بین‌المللی» گردید.

طبقه‌بندی کلی «مکاتب هنری مدرن» در این کتاب در چهار قسمت جداگانه تحلیل می‌شود: (۱) ورود به قرن بیستم یا دوره مدرنیسم؛ (۲) هنر در دوران جنگ‌های

1. به واسطه از بین رفتن مرز میان هنرها از نیمه دوم قرن بیستم، نقاط مشترکی میان هنرهای تجسمی و سایر هنرها ایجاد شده است و دیگر همچون گذشته امکان بررسی سبک‌های هنری در یک هنر خاص وجود ندارد.

جهانی؛ ۳) هنر دوران پس از جنگ؛ ۴) دوره پست‌مدرنیسم، عصر ورود تکنولوژی مدرن به دنیای هنر. اشاره به این نکته ضروری است که در طبقه‌بندی این کتاب به عللی در بررسی مکاتب تقدم و تأخرهایی صورت گرفته است که هماهنگ با ظرف زمان نیست. این امر بدان علت صورت پذیرفته است که تحلیل مبحثی جنبشهای هنری گاهی نیاز به توضیحاتی داشته و یا آنکه تداخل دو مکتب و تأثیر آنها بر هم این ضرورت را ایجاد کرده است.